

<https://pecritique.com/>

نقد اقتصاد سیاسی
دی ماه ۱۴۰۲

ارنست مندل و اکوسوسیالیسم

میشل لووی



ترجمه‌ی محمدرضا جعفری



نگرانی نسبت به محیط زیست تنها از دهه‌ی ۱۹۷۰ است که با جدیت در آثار مندل ظاهر می‌شود. مثلاً، به‌سختی می‌توان نشانه‌ای از اهمیت محیط زیست در کتاب *نظریه اقتصادی مارکسیستی* (۱۹۶۲)^۱ دید. در این کتاب به‌عنوان «فتح باب» اندیشه‌های او^۱، ایده‌ی «توقف رشد» در سوسیالیسم را می‌یابیم: «وقتی جامعه به اندازه‌ی کافی ماشین‌های خودکاری دارد که بتواند تمام نیازهای فعلی‌اش را پوشش دهد (...) این احتمال هست که "رشد اقتصادی" کاهش یافته یا حتی موقتاً متوقف شود و انسانی به‌تمامی فارغ از هرگونه دغدغه مادی و اقتصادی متولد خواهد شد.» [۱]

ایده‌های بوم‌شناختی ارنست مندل

با این وصف از سال ۱۹۷۱-۱۹۷۲، پس از ظهور اولین جنبش‌های بوم‌شناختی و به‌دنبال خواندن آثار پیشگامان این جنبش، المار آلتواتر، هری روتن و بری کامونر، مندل شروع به ادغام وجه بوم‌شناختی در اندیشه‌ی خود کرد. به این ترتیب است که در *سرمایه‌داری متأخر* (۱۹۷۲) از «تهدید فزاینده‌ای که تکنیک معاصر، به دلیل ابزاری شدن‌اش به‌دست سرمایه‌داری، برای محیط‌زیست ایجاد می‌کند» و پیامدهایش برای «بقای بشریت» می‌نویسد. اما مسأله‌ی اصلی کتاب این نیست. تنها چند ارجاع محدود به موضوع وجود دارد بی‌آن‌که به صورت نظام‌مند به آن پرداخته شود. [۲]

از این‌رو به نظر می‌رسد که این «گزارش باشگاه رم» (گزارش میدوز،^۲ با حمایت سیکو منشولت) بوده است که مندل را برانگیخت تا تأملی مستمر و پیوسته را در

^۱ به فارسی با عنوان «علم اقتصاد»، ترجمه‌ی هوشنگ وزیری، انتشارات خوارزمی (۱۳۵۹)

^۲ Meadows Report در سال ۱۹۶۸ در رم ۳۵ نماینده از مجموع ۳۰ کشور، از جمله دانشمندان، محققان و سیاستمداران با هدف بحث انتقادی در مورد مسائل فوری جهانی به‌ویژه تأثیر تغییرات محیط زیست بر جامعه و زمین، سازمان غیرانتفاعی و غیررسمی موسوم به باشگاه رم را تشکیل دادند. تحقیق در مورد مسائل بوم‌شناختی و پیوند دادن جنبه‌های مختلف جمعیت‌شناختی، انرژی و مواد غذایی با جنبه‌های سیاسی با در نظر گرفتن دهه‌های بعد از اهداف اصلی این سازمان بود. در سال ۱۹۷۲ با اولین گزارش به باشگاه رم، «گزارش میدوز» به عنوان بخشی از تحقیق مفصل‌تر با نام «محدودیت‌های رشد»، توجه عمومی به بحران بوم‌شناختی جهان مبتنی بر افزایش جمعیت و بهره‌برداری بی‌وقفه از منابع طبیعی برانگیخته شد.

موضوع محیط زیست آغاز کند: این موضوع هدف مقاله‌ی «دیالکتیک رشد» در نوامبر ۱۹۷۲ بود که بعدتر به آلمانی تحت عنوان «مارکس و اکولوژی» منتشر شد. با توجه به آنچه که او در کتاب *نظریه‌ی اقتصادی مارکسیستی* در مورد توقف رشد اقتصادی در سوسیالیسم نوشته بود، عجیب است که واکنش‌اش به گزارش میدوز بیش از حد منفی بود؛ تا جایی که او نویسندگان را «آموزه‌پردازان سرمایه‌داری»^۳ توصیف کرد که آماده‌اند همه چیز، حتی استانداردهای زندگی را که امروزه هنوز مقدس تلقی می‌شود، قربانی کنند، به شرط آن‌که از مالکیت و سود خصوصی محافظت شود. با این حال، او اهمیت در نظر داشتن مسأله‌ی «منابع طبیعی محدود» را تشخیص داد که باعث می‌شود تسری سبک زندگی طبقه‌ی متوسط آمریکا به کل جهان غیرممکن باشد.

مندل پس از یادآوری این نکته که برای مارکس رشد اقتصادی، توسعه‌ی نیروهای مولد به خودی خود یک هدف نبود، بلکه صرفاً وسیله‌ای برای رهایی انسان بود، فراز مهمی از *ایدئولوژی آلمانی* (۱۸۴۶) را در مورد تبدیل نیروهای مولد به نیروهای مخرب در سرمایه‌داری نقل می‌کند. پتانسیل مخرب توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی نیروهای مولد از همان منطق اقتصاد بازار سرچشمه می‌گیرد که مبتنی بر پیگیری سود است: «اگر ما فنون خاصی را در عوض فنون دیگر انتخاب کنیم بی‌آن‌که اثرات آن‌ها را از لحاظ تعادل بوم‌شناختی در نظر گرفته باشیم، انتخاب ما بر اساس محاسبات سودآوری خصوصی شرکت‌های خاص بوده است...»^[۳] چنین به نظر می‌رسد که مندل در بعضی موارد به بی‌طرفی فناوری مدرن اعتقاد دارد: «این که فناوری صنعتی مدرن الزاماً گرایش دارد به تخریب تعادل بوم‌شناختی، به این سادگی‌ها درست نیست». اما او بعداً متوجه شد که فناوری فعلی، فناوری مدرن صنعتی واقعاً موجود، برای مثال آنچه که توسط تراست‌های شیمیایی مانند مونسانتو به‌کار گرفته می‌شود، خطرناک و مضر است. او

مدل‌سازی و بررسی‌های نظام‌مند و شبهه‌سازی کامپیوتری تعامل انسان با طبیعت در این گزارش نشان می‌داد که در غیاب تغییرات قابل توجه در استفاده از منابع، به احتمال زیاد کاهش ناگهانی و غیرقابل کنترل هم در ظرفیت جمعیت و هم در ظرفیت صنعتی وجود دارد. این گزارش برای اولین بار نگرانی در مورد حیات و بقای حیات در کره‌ی زمین را ناشی از روندهای مخرب صنعتی مستند کرد. مترجم

صرفاً تأکید دارد که این جهت‌گیری فنی تنها راه ممکن نیست: در دیدگاه سوسیالیستی، ما «اولویت را به توسعه‌ی فناوری [از نوع] دیگری می‌دهیم، که کاملاً با هدف توسعه‌ی هماهنگ فرد و حفظ منابع طبیعی، نه به حداکثر رساندن سود خصوصی، هم‌جهت است.»

بنابراین راه‌حل^۴ تحمیل کمبود، ریاضت و کاهش شدید استاندارد زندگی، آن‌گونه که کارشناسان ام. آی. تی. MIT^۴ در گزارش خود به باشگاه رم پیشنهاد کردند، نیست بلکه برنامه‌ریزی برای رشدی است که سمت و سویش را «مجموعه‌ای از اولویت‌های [از پیش] مشخص‌شده، که کاملاً از الزامات سود خصوصی دورند» تعیین می‌کند. گزینه‌ی «رشد صفر»، به‌ویژه در کشورهای توسعه‌نیافته، غیرقابل قبول است. بدیل سوسیالیستی که مندل ارائه می‌کند، دگرگونی بنیادی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی و در این جهت ایجاد شرایطی است برای بازگرداندن تعادل بوم‌شناختی. در یک جامعه‌ی سوسیالیستی اولویت با برآوردن نیازهای اساسی برای همه‌ی انسان‌ها و جستجوی فناوری‌های جدیدی است برای بازپرسازی ذخایر کمیاب منابع طبیعی. کیفیت زندگی، اوقات فراغت، غنای روابط اجتماعی بسیار مهم‌تر از «افزایش درآمد ناخالص ملی» خواهد بود. [۴]

پس از آن است که این موضوع در نوشته‌های ارنست مندل بسیار مطرح می‌شود: به‌عنوان مثال، در مانیفست انترناسیونال چهارم، سوسیالیسم یا بربریت در آستانه‌ی قرن بیست‌ویک (۱۹۹۳)، بخشی به رابطه‌ی بین سوسیالیسم و بوم‌شناسی اختصاص داده شده است. نویسندگان ضعف‌های جنبش کارگری در این زمینه، شکست بارز جوامع بوروکراتیک پس‌اسرمایه‌داری [بلوک شرق] و دین مارکسیست‌ها به طرفداران محیط زیست را تصدیق می‌کند. اما همچنان به سلاح خود، بدیل سوسیالیستی مقید می‌ماند: «مبارزه‌ی مؤثر با آلودگی، دفاع نظام‌مند از محیط زیست، جستجوی پیگیرانه برای جایگزینی منابع طبیعی کمیاب، اقتصاد سخت‌گیرانه در استفاده از منابع و در نهایت خلع‌ید از منافع خصوصی در اخذ تصمیمات سرمایه‌گذاری و انتخاب تکنیک‌های تولید و سپردن آن به جامعه‌ای که این‌ها را به‌صورت دموکراتیک اداره می‌کند.» تأکید بر

^۴ Massachusetts Institute of Technology

«منابع طبیعی کمیاب»، که پیش از این در مقاله‌ی سال ۱۹۷۲ مطرح شده بود، یک محدودیت آشکار است: مسأله‌ی بوم‌شناختی بسیار فراتر از این جنبه‌ی اقتصادی است.

«تصاحب» یا براندازی دستگاه تولیدی؟

اگر گزینه‌ی سوسیالیستی مدنظر مندل هنوز موضوعیت داشته باشد که به نظر دارد، به اعتقاد من لازم است هم در نقد میراث مارکسی و هم در رادیکال بودن گسست از پارادایم تولید فن‌گرایانه^۵ موجود چند قدم جلوتر برویم. ما باید دستاوردهای بوم‌شناسی را در بطن رویکرد سوسیالیستی ادغام کنیم: به عبارت دیگر، بدیل اکوسوسیالیستی را هدف‌گذاری کنیم.

گونه‌ای مارکسیسم کلاسیک، با استفاده از عباراتی از مارکس و انگلس، از تضاد بین نیروها و مناسبات تولیدی شروع می‌شود و انقلاب اجتماعی را محو آن مناسبات تولیدی سرمایه‌داری تعریف می‌کند که به مانعی در برابر توسعه‌ی آزاد نیروهای مولد مبدل شده‌اند. به نظر می‌رسد این دیدگاه، دستگاه تولیدی را «خنثی» و توسعه‌ی آن را نامحدود می‌داند. در این دیدگاه، دگرگونی سوسیالیستی بیش از هر چیز شامل تصاحب اجتماعی نیروهای مولد ایجاد شده به دست تمدن سرمایه‌داری و قرار دادن آنها در خدمت کارگران خواهد بود. گفتاوردی از آنتی دورینگ انگلس، کتابی معیار برای نسل‌های متوالی سوسیالیست، پشتوانه‌ی این نگاه است: در سوسیالیسم «جامعه آشکارا و بدون انحراف نیروهای مولدی را در اختیار می‌گیرد که آنقدر عظیم شده‌اند که نمی‌توانند توسط کسی جز خودشان اداره شوند».[۵]

این دیدگاه را باید از منظر اکوسوسیالیستی مورد نقد قرار داد و در این کار از نظرات مارکس در مورد کمون پاریس الهام گرفت: کارگران نمی‌توانند [صرفاً] دستگاه دولتی سرمایه‌داری را در دست گرفته و آن را به خدمت خود بگمارند. آنها باید آن را «خرد» کنند و با [چیزی] به لحاظ ماهوی متفاوت، یک شکل غیردولتی و دموکراتیک از قدرت سیاسی جایگزین کنند.

همین امر، کم‌وبیش و با لحاظ شرایط متفاوت، برای دستگاه تولیدی «واقعاً موجود»، یعنی سرمایه‌داری، صدق می‌کند: دستگاه [تولیدی] به دلیل ماهیت و ساختار خود، خنثی نیست، بلکه در خدمت انباشت سرمایه و گسترش نامحدود بازار است که با الزامات حفاظت از محیط زیست و سلامت نیروی کار در تضاد است. عملکرد و منطق این دستگاه به شکلی است که تنها می‌تواند باعث تشدید آلودگی، تخریب تنوع زیستی، نابودی جنگل‌ها و تحولات فاجعه‌بار اقلیمی شود. بنابراین «انقلابی‌سازی» دستگاه تولیدی از طریق تحول رادیکال و اساسی ساختارش، ضروری می‌شود. این امر در برخی شاخه‌های تولید، به‌عنوان مثال نیروگاه‌های هسته‌ای، می‌تواند به معنای «خرد کردن آن» باشد. به هر صورت، خود نیروهای مولد باید عمیقاً بر اساس معیارهای اجتماعی و بوم‌شناختی جرح و تعدیل شوند.

در وهله‌ی نخست این به معنای انقلاب انرژی است، یعنی جایگزینی انرژی‌های تجدیدناپذیر، زغال‌سنگ، نفت و انرژی هسته‌ای، که مسئول آلودگی و سمی‌سازی محیط‌زیست‌اند با انرژی‌های «نرم»^۶ و تجدیدپذیر: آب، باد، خورشید.

اما این کل شیوه‌ی تولید و مصرف، بر محور برای مثال خودروی شخصی و سایر محصولات از این نوع، است که می‌بایست دگرگون شود و این باید همراه باشد با حذف مناسبات تولیدی سرمایه‌داری و آغاز گذار به سوسیالیسم. ناگفته نماند که هر دگرگونی در سیستم تولیدی یا حمل‌ونقل، جایگزینی تدریجی جاده با راه‌آهن، باید با تضمین اشتغال کامل نیروی کار انجام شود.

آینده‌ی نیروهای مولد در این گذار به سوسیالیسم، [یعنی] فرآیندی تاریخی طولیل‌تر از ماه‌ها یا سال‌ها، چه خواهد بود؟ دو مکتب فکری درون چیزی که می‌توان آن را چپ بوم‌شناختی نامید با یکدیگر مواجه می‌شوند:

^۶ به‌طور خاص، فناوری‌های انرژی نرم دارای پنج ویژگی تعیین‌کننده هستند: آنها به منابع انرژی تجدیدپذیر متکی هستند. متنوع هستند و برای حداکثر اثربخشی در شرایط خاص طراحی شده‌اند، انعطاف‌پذیرند و نسبتاً ساده و همه‌فهم. از نظر مقیاس و از نظر کیفیت با نیازهای مصرف‌نهایی مطابقت دارند. یک فناوری انرژی باید تمام این پنج معیار را برآورده کند تا نرم به حساب آید. مترجم

- مکتب خوش‌بینانه که طبق آن، به لطف پیشرفت فناوری و انرژی‌های نرم، توسعه‌ی نیروهای مولد سوسیالیستی با هدف برآوردن [اصل] «به هر یک بر اساس نیازهایش» می‌تواند گسترش نامحدودی داشته باشد. این مکتب محدودیت‌های طبیعی سیاره را در نظر نمی‌گیرد و به [تولید] و باز-تولید [بیش‌تر] منتهی می‌شود، همان‌عنوان «توسعه‌ی پایدار» - مدل سوسیالیستی قدیمی.

- مکتب بدبینانه که با در نظر گرفتن این حدود طبیعی، محدود کردن رشد جمعیتی و سطح زندگی مردم را به نحوی سفت و سخت ضروری می‌پندارد. مصرف انرژی باید به بهای کنار گذاشتن خانه‌های فردی، سیستم گرمایش و غیره، به نصف کاهش یابد. از آن جایی که این اقدامات بسیار نامحبوب است، این مکتب گاهی رؤیای یک «دیکتاتوری بوم‌گرای روشنفکرانه» را در سر می‌پرورد.

به نظر من این دو مکتب یک تصور کمی محض از رشد نیروهای مولد دارند. موضع سومی وجود دارد که به نظر من مناسب‌تر است و به نظر می‌رسد که مندل به آن گرایش دارد. فرضیه‌ی اصلی این موضع تغییر کیفی در توسعه است: پایان دادن به اتلاف عظیم منابع توسط سرمایه‌داری، که مبتنی است بر تولید محصولات غیرضروری یا مضر، در مقیاس بزرگ. صنعت تسلیحات نمونه‌ی بارز آن است. بنابراین مسأله جهت‌یابی تولید به سمت برآوردن نیازهای اصیل است، ابتدا به ساکن‌ان‌هایی که مندل «مقدسات» نامیده است: آب، غذا، پوشاک، مسکن.

چگونه می‌توانیم نیازهای اصیل را از نیازهای مصنوعی و تقلبی تشخیص دهیم؟ گروه دوم با سیستم دستکاری ذهنی که «تبلیغات» نامیده می‌شود، ایجاد و القا می‌شود. بخش مهمی از عملکرد بازار سرمایه‌داری، «تبلیغات» است که در جامعه‌ی در حال گذار به سوسیالیسم محکوم به فنا است. جای آن را اطلاعات ارائه شده از سوی انجمن‌های مصرف‌کنندگان می‌گیرد. معیار تشخیص یک نیاز اصیل از نیاز مصنوعی دیگر، تداوم آن پس از حذف تبلیغات است... (کوکاکولا!).

از سوی دیگر، خودروی شخصی یک نیاز واقعی را برآورده می‌کند، اما در یک پروژه‌ی اکوسوسیالیستی، بر اساس فراوانی حمل‌ونقل عمومی رایگان، نقش بسیار کم‌تری نسبت به جامعه‌ی بورژوازی خواهد داشت، که در آن بدل شده است به متاعی

بت‌واره، نشانه‌ای از اعتبار و چیزی که زندگی اجتماعی، فرهنگی، ورزشی و اروتیک افراد حول آن می‌چرخد.

یقیناً بدبینان پاسخ خواهند داد، افراد تحت تأثیر امیال و آرزوهای بی‌نهایت هستند که باید کنترل و سرکوب شوند.

اکوسوسیالیسم بر گزینه‌ای بنیان دارد که پیش‌تر از آن مارکس بود و مندل اغلب بر آن اصرار داشت: تفوق «بودن» بر «داشتن» در یک جامعه بی‌طبقه؛ یعنی دستاوردهای شخصی، از طریق فعالیت‌های فرهنگی، تفریحی، شهوانی، ورزشی، هنری، سیاسی، به‌جای میل به اندوختن بی‌نهایت کالاها و محصولات. این دومی ناشی از ایدئولوژی و تبلیغات بورژوایی است و هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که «طبیعت ابدی انسان» این است.

این بدان معنا نیست که هیچ تعارضی بین الزامات حفاظت از محیط زیست و نیازهای اجتماعی، بین الزامات بوم‌شناختی و ضرورت‌های توسعه، به‌ویژه در کشورهای فقیر، وجود نخواهد داشت. حل این تضادها بر عهده‌ی دموکراسی سوسیالیستی است که از الزامات سرمایه و «بازار» رها شده است.

پیوند با متن اصلی:

<https://internationalviewpoint.org/spip.php?article۶۷۲>

یادداشت‌ها:

[۱] Ernest Mandel, *Marxist Economic Theory*, London, ۱۹۶۲.

[۲] Ernest Mandel, *Late Capitalism*, London, ۱۹۷۲.

[۳] Ernest Mandel, "Dialectique de la Croissance", *Mai n* ۲۶, novembre- décembre, ۱۹۷۲, p.۱۱.

[۴] Ibid. pp. ۱۲-۱۴.

[۵] ۶. Friedrich Engels, *Anti-Dühring*, London, ۱۸۹۲.